



دکتر حبیب‌الله بابایی
هیئت علمی پژوهشگاه علوم و فرهنگ
اسلامی



منازعه میان نوگرایی و تمدن اسلامی

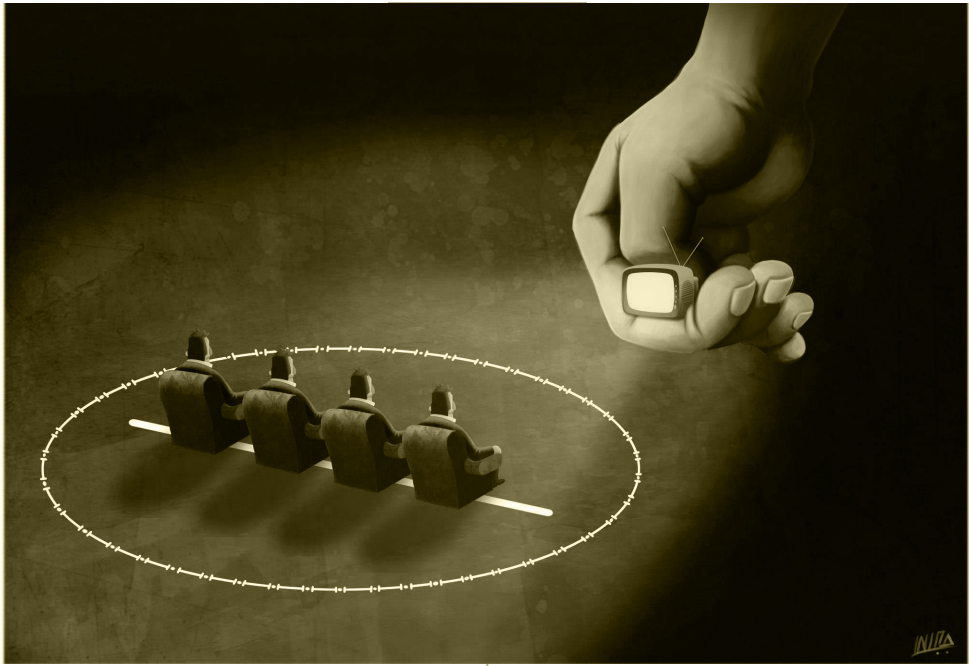
همواره یکی از چالش‌های اصلی تمدن اسلامی، مواجه آن با پدیده نوگرایی بوده است، به گونه‌ای که عده‌ای از اندیشمندان، این پدیده را عامل اصلی تهاجم فرهنگی در تمدن اسلامی می‌دانند، زیرا نوگرایی را پدیده‌ای برخاسته از اندیشه غربی قلمداد می‌کردند که باید با آن مقابله شود. در سوی دیگر، عده‌ای از اندیشمندان این پدیده را به عنوان یک رخداد زمانی قلمداد می‌کنند که به دلیل پیشرفت تکنولوژی، امری طبیعی و لازم‌الوقوع است که باید با آن تعامل شود. حجت‌الاسلام دکتر حبیب‌الله بابایی، دانش‌آموخته تاریخ تمدن و ملل اسلامی از دانشکده الهیات دانشگاه تهران و هیئت علمی پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی در گفتگو با مرکز مطالعات آمریکا پیرامون چالش‌های موجود میان نوگرایی و تمدن اسلامی به بیان نقطه نظرات خویش پرداختند. در ادامه، می‌توانید متن کامل این گفتگورا مطالعه نمایید.

۱) در تمدن نوین اسلامی چالش میان نوگرایی و سنت، چگونه حل خواهد شد و چه نسبتی بین این دو، برقرار خواهد شد؟

در تمدن اسلامی، در چالش میان سنت و مدرنیته، تنش بین دنیای اسلام و غرب و برخورد میان جهان خود و جهان دیگری، باید در مورد تعریف نوگرایی، مصداق آن و مبانی فلسفی و الهیاتی من-دیگری، نظری دقیق تر داشت. آنچه به اختصار اینجا می توان گفت، این است که مسیر نوگرایی در تمدن اسلامی، حتماً باید از درون سنت اسلامی و تراکم سنن بومی و درونی شده در جهان اسلام عبور کند و تا زمانی که نوگرایی (نوگرایی برآمده از غرب) در جوامع اسلامی به امر درونی و بومی تبدیل نشود، همواره باید در انتظار تضاد، تعارض و به تعبیری برخورد میان خود و دیگری و میان اسلام و غرب در درون تمدن اسلامی بود. از این رو، اگر نوگرایی در ساحت اندیشه و از رهگذر ترجمه، وارد حوزه فکری مسلمانان شود و آنان همچون گذشته به نقد اندیشه ها و بومی سازی اندیشه های دخیل و داخل بپردازند و آن را به بخشی از اندیشه خود تبدیل کنند، پویایی فکری و جوشش اندیشه در تمدن اسلامی به رشد سنت و میراث فکری گذشته مسلمانان و به ترقی و تعالی اندیشه ای اکنون مسلمانان خواهد انجامید، اما اگر این فرایند گذار از طریق ترجمه، صرفاً انتقال دانش (در وضعیت خوش بینانه) باشد، نه درونی سازی و هضم آن، پروسه تمدنی مسلمانان در حوزه اندیشه، دچار تضادهای درونی خواهد شد و برخورد میان تمدن ها و برخوردها بین سنت و مدرنیته از درون تمدن اسلامی، آغاز خواهد شد. همین قصه در ساحت های انضمامی، اجتماعی و سیاسی نیز کم و بیش رخ خواهد داد.

آنچه در این میان باید به آن فکر کرد، نه صرفاً برخورد برآمده از انتقال دانش یا تکنولوژی و انتقال فرهنگ از غرب به شرق و به دنیای اسلام است، بلکه برخورد برآمده از رویکردهای تقلیل گرایانه و کاریکاتوری از غرب به شرق است. فرایند بیمار ترجمه در جهان امروز اسلام، اینکه همه غرب را ترجمه نمی کند (silence of zero translation) و اینکه دیروز غرب را ترجمه می کند، نه امروز آن را (همواره مترجمان ما با غرب در سده هجدهم، بیشتر انس دارند تا غرب امروز) برخورد های جدیدی را میان غرب کاریکاتوری با تمدن اسلامی از یک سو و غرب کهنه و منسوخ با امروز جهان اسلام از سوی دیگر، درست می کند و اینجا امکان آشتی نوگرایی با سنت اسلامی، عملاً به صفر می رسد. به بیان دیگر، آنچه امروز در جهان اسلام با عنوان نوگرایی دیده می شود، با آن چیزی که از نوگرایی در جهان غرب باقی مانده، تفاوت های جدی ای وجود دارد و این تفاوت، نه کم بلکه بسیار زیاد است؛ به این دلیل، همواره باید میان نوگرایی مانده در غرب با نوگرایی آمده به شرق، تفکیک ایجاد کرد و تصریح نمود که نوگرایی مانده در غرب (با تمام نقدهایی که بر آن متوجه است)، نوعی از به اصطلاح پیشرفت و توسعه را برای انسان غربی، موجب شده اما نوگرایی آمده به شرق، نه تنها توسعه و پیشرفتی را باعث نشده، بلکه در بسیاری از زمینه ها، موجب عقب ماندگی مسلمانان نیز شده است. البته باید به این نکته، به جد نگریست و آن را مطالعه کرد.

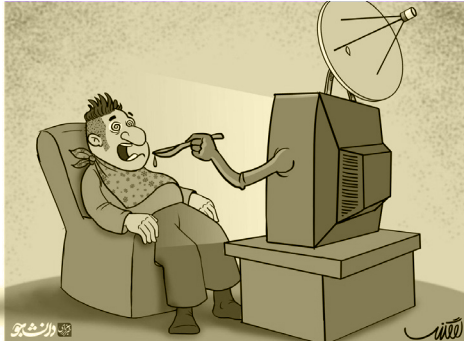
۲) آیا جوامع غیر غربی برای نوسازی، باید فرهنگ بومی خویش را ترک کنند و عناصر اصلی تمدن غربی را پذیرا باشند؟ در غیر



از راه‌های حفظ و عرضه فرهنگ اسلامی در مواجهه با فرهنگ مدرن، ابتدا تکثیر و تنوع فرهنگی اسلام در جهان امروز بوده و همچنین، توسعه روایت‌های جهانی از آموزه‌های اسلامی (نه صرفاً برای مسلمان معاصر، بلکه برای انسان معاصر) است. اگر بتوان در مواجهه با فرهنگ جهانی سکولار و مدرن، فرهنگ جهانی اسلام را به درستی تبیین کرد (جهانی‌سازی اسلام) و آن را به مخاطب انسانی در دنیای امروز رسانید و اگر بتوان فرهنگ اسلامی را در عین توحیدی بودن، به صورت متنوع (برای مخاطبان متنوع) ارائه نمود (منظورم پلورالیسم اسلامی یا اسلام پلورالیستیک نیست)، راه‌های روان‌شناختی هضم و حذف در برابر فرهنگ متراکم مدرن و جدید را می‌توان فروبست و راه‌های جدیدی را برای بسط جهانی اسلام بازگشود.

این صورت، تمدن نوین اسلامی چگونه به حفظ و عرضه فرهنگ خود برای انسان مدرن - که در عصر ارتباطات و تکنولوژی زندگی می‌کند- می‌پردازد؟

پرسش عجیب و غریبی است. مسلماً هیچ عاقلی به ترک هویت و فرهنگ دیرین خود فکر نمی‌کند و آن را به حال و آینده خود سودمند نمی‌داند. از سوی دیگر، اگر رابطه میان فرهنگ و فرهنگ، فرهنگ و دین، سنت و تجدد و همین‌طور تمدن و تمدن را نه از نوع رابطه ضد (against) و نه از نوع تعلق (of)، بلکه از نوع تغییر (transforming) و گاه از نوع شکوفایی و تعمیق یا همان الاثاره (flourishing) است، دیگر نمی‌توان رابطه حذف و هضم یک تمدن در تمدنی دیگر یا فرهنگی در فرهنگی دیگر را مطرح کرد. در این باره، به نظر بنده یکی



ممکن است، عامل برتری تمدن قوه اقتصادی یا سیاسی در آن تمدن باشد. آنچه به نظر بنده می‌آید، این است که تمدن اسلامی همچنان از آن برخوردار بوده و با برخورداری از آن، می‌تواند در تحدی میان تمدن‌ها، سخن بالایی داشته باشد که فرهنگ محبت و تعلق وجودی میان «من» (self) و «دیگری» (other) است. بنده این امر را در نوشته‌های دیگر نیز توضیح داده‌ام. به نظر من، توسعه این معنا در جهان امروز، قلمرو اعتبار تمدنی اسلام را توسعه می‌بخشد و نه تنها روابط میان مسلمان و مسلمان را سامان می‌بخشد، بلکه مناسبات میان انسان و انسان را در جهان امروز به سمت عدالت و انسانیت سوق می‌دهد و همین امر، یکی از ملاک‌های یک تمدن در دنیای پر از بی‌نظمی و بی‌عدالتی است.

۴) فردگرایی در تمدن غربی، چه معنا و مفهومی دارد و چه تأثیری بر تمدن غرب و تمدن‌های دیگر داشته است؟

به نظر بنده، بیش از آن‌که در مورد معنای فردگرایی فکر کنیم، باید در مورد ماهیت و بلکه مبنای فردگرایی فکر کرد. مبنای فردگرایی به نظر بنده، در نوعی از مادی‌انگاری انسان (انسان به مثابه بدن)، نوعی از حیوان

۳) مهم‌ترین ارکان برای یک تمدن که به وسیله آن ارکان، موجبات استیلای آن تمدن بر تمدن‌های دیگر فراهم می‌شود، به گفته هانتینگتون، فرهنگ، قانون و طریقه حکومت (نوع و روش حکومت) است. تمدن نوین اسلامی در هر یک از این سه ارکان، چه معنا و مفهومی را برای استیلای خود بر سایر تمدن‌های دیگر پردازش می‌کند؟

به نظر بنده، همیشه و در هر زمانی، نمی‌توان عناصر استیلای یک تمدن بر دیگری تمدن‌ها را یکی دانست و آن را در همه زمان‌ها و مکان‌ها تکرار کرد. زمانه‌ها و زمینه‌ها، همواره نقش تعیین‌کننده‌ای در مورد متن، حاشیه تمدن‌ها و عوامل تعیین‌کننده در هر یک از آن‌ها دارد. شما تاریخ استعمار را هم بخوانید، می‌بینید که عامل استعمار، همواره یکی نبوده و در هر جایی و هر دوره‌ای به اقتضای شرایط جغرافیایی و تاریخی، تغییر پیدا کرده است؛ بنابراین، عامل استیلا و هژمونی تمدنی را باید متناسب با نیازهای زمانه انسان معاصر جستجو کرد. البته باید اشاره کنم که «استیلا»، شاید کلمه مناسبی در مورد بسط اعتبار و برآمد یک تمدن، لفظ خوبی نباشد و من، آن را در نظریه تمدنی اسلام درست نمی‌دانم. شاید منظور شما از استیلا، همان برتری‌گفتمانی تمدن اسلامی باشد که می‌توان در مورد آن، فکر کرد و عواملش را جستجو نمود.

به هر حال فکر می‌کنم گاه ممکن است عامل برتری یک تمدن، نه نیروی نظامی، بلکه نظام اخلاقی آن تمدن باشد یا زمینه‌های آن تمدن در ارائه خوراک معنوی برای حل معضلات معنایی و معنوی انسان جدید باشد و گاه نیز

گرفت؟ حال، آیا تمدن اسلامی آن تمدنی است که تمدن‌های دیگر برای بقای خود، باید از آن مدد بگیرند؟ اگر تمدن اسلامی، همان تمدنی باشد که تمدن‌های دیگر برای بقا، باید از آن مدد بگیرند، این تمدن چه ایدئولوژی را در خود پردازش می‌کند که موجب چنین رخدادی می‌شود؟

تصور یک سویه از تمدن‌ها، تصوری ساده‌لوحانه و بسیار سطحی است. چه تمدن اسلامی و چه تمدن غرب در صورت تمدنی خودشان و در صورت بندی نظام کلان زندگی خود (اینجا و اکنون)، از تمدن‌های دیگر استفاده کرده‌اند و از این پس نیز استفاده خواهند کرد، لذا در صورت تمدن، به نحوه وجود ارتباطی تمدن‌ها اشاره می‌شود. وجود ارتباطی تمدن‌ها، دقیقاً به معنای ارتباط یک تمدن با تمدن دیگر در عین استقلال هر یک از تمدن‌ها است. تمدن بودن یک تمدن و هویت تمدنی آن و مهم‌تر استقلال تمدنی یک تمدن، نه در قهر با تمدن‌های دیگر، بلکه در ارتباط فعال (نه منفعل) با تمدن‌های دیگر است. استقلال یک تمدن در ارتباط فعال و پویای یک تمدن با تمدن دیگر شکل می‌گیرد، نه در وضعیت تبلی و سرسپردگی. تمدنی که بتواند از تجربه‌های تمدن‌های دیگر استفاده کند، آنگاه آن را در راستای منافع کلان خود در اندیشه و ساختار اجتماعی‌اش نهادینه نماید، می‌تواند در تمدن بودن خود رشد کند، بی‌آنکه استقلال و هویتش را از دست بدهد. بر این اساس، چنین نیست که هر تمدنی که خود را از دیگر تمدن‌ها جدا کرد، می‌تواند مستقل بماند و چنین هم نیست که هر تمدنی که خود را به تمدن‌های دیگر وابسته کند (رویکرد انفعالی)، می‌تواند به پویایی و رشد

انگاری انسان (انسان در نظریه تکامل) و نوعی از بیگانه دیدن انسان نسبت به انسان‌های دیگر، ریشه داشته باشد. آنگاه که انسان مدرن در نگاه به انسان دیگر (حتی نسبت به پدر و مادر یا خواهر و برادر)، او را بیگانه از خود و رقیب در زندگی‌اش تلقی می‌کند و هیچ ارتباط هستی‌شناختی بین خود و آن دیگری مشاهده نمی‌کند، طبیعی است که در این عقل دیگر ستیز، آدمی که ویرایی هم از این عالم ماده مشاهده نمی‌کند، بر فردیت، زندگی، فکر و صرفاً آینده خود، بسنده می‌کند و محور زندگی را خود و بقیه را در حاشیه و در ارتباط با خود مشاهده می‌کند. این در حالی است که در تفکر اسلامی نسبت خود و دیگری، نسبت من ۱ و من ۲ است و بلکه همه خودها و دیگرها در من مشترک علوی، سهیم و شبیه هم هستند و در این باره، اساساً بیگانگی وجودی میان انسان و انسان وجود ندارد. از همین رو است که برخی از علما مانند آیت‌الله جوادی آملی (شبیه آنچه سعدی در «بنی آدم اعضای یکدیگرند» گفته است)، نه تنها سخن از اخوت ایمانی، اسلامی و دینی می‌کنند بلکه به نوعی به اخوت انسانی (مبتنی بر فطرت مشترک انسانی) می‌پردازند. مشروح این بیان را من در مقاله «اخوت انسانی» بیان کرده‌ام.

۵) با توجه به اینکه کنش و بده بستان میان تمدن‌ها، همیشه وجود داشته، آیا با وسایل حمل و نقل و پیام‌رسانی، گسترش یافته است؟ آیا این تمدن‌ها سوابق روشنی از موضوع اقتباس از سایر تمدن‌ها به منظور افزایش امکان بقای خود، به دست می‌دهند؟ آیا تمدن اسلامی نیز برای استمرار خود، از این قاعده مدد خواهد

در تمدن دست یابد. اراده‌های تمدنی، اراده بر تمدن ورزی، اراده بر ارتباط و توأمان و اراده بر حفظ هویت و استقلال، از جمله نقطه‌های اساسی و تعیین‌کننده در وضعیت اکنون و آینده یک تمدن به‌شمار می‌رود.

